

متن پرسش

با سلام و آرزوی سلامتی: در مورد تفاوت‌هایی که در رابطه با خانواده و فرزندان شهدا در جامعه هست توضیح بدهید که از تایم کاری مرخصی گرفته و تحصیل می‌کنند، با سهمیه استخدام می‌شوند، با سهمیه به دانشگاه می‌روند، حق بیمه و مالیات از فیش حقوقی آنها کسر نمی‌شود و... که به جهت مطول شدن ادامه نمی‌دهم. اصل مطلب: زمانی که طلحه و زبیر (طلحه الخیر و سیف الاسلام) به فرموده پیغمبر اکرم (ص)) به نزد حضرت امیر رفتند به طمع عمارت بصره و... همه شنیده ایم که حضرتش شمعی را خاموش کردند که اسراف در بیت المال نشود و تلویحا" به آن دو نفر بفهماند که آنجا جایی نیست که مزد شمشیر و جانبازی در راه خدا به پول و مقام معاوضه شود چرا که معامله با خدا کرده اند و خداوند رحمان خود خریدار است در این معامله. که آنها هم نفهمیدند و تا آخر رفتند تا جنگ جمل و عاقبت به خیر نشدند. چرا در زمان ما این تفاوتها که باعث کدورت است اعمال می‌شود؟ و مگر می‌شود کار و جهاد آخرتی را با دنیا پاداش داد که اگر می‌شد علی اعلا انجام می‌داد. مگر اینگونه نیست که دستگیری هر افتاده ای در جامعه اسلامی وظیفه حکومت است؟ از اینکه سوالم شاید خیلی مودبانه نباشد این کوچکترین شاگرد خود را ببخشید. آرزوی سلامتی و طول عمر برایتان دارم. و همچنین دیدار روی مبارکتان. ان شاء الله.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به این صورت‌ها که می‌فرمایید نیست. منتها نظام اسلامی سعی دارد در آن حد که فقدان پدر در یک خانواده مشکلاتی را ایجاد می‌کند، در حدّ بسیار کم جبران کند. مگر در زمان امیرالمؤمنین «علیه السلام» حضرت برای شهداء از بیت المال مستمری تعیین نکرده بودند؟ حتماً در جریان این موضوع هستید که مرحوم شهید مطهری در کتاب «داستان راستان» آن را آورده.

بسم الله الرحمن الرحيم: زن بیچاره، مشك آب را به دوش کشیده بود و نفس نفس زنان به سوی خانه اش می‌رفت. مردی ناشناس به او برخورد و مشك را از او گرفت و خودش به دوش کشید. کودکان خردسال زن، چشم به در دوخته منتظر آمدن مادر بودند. در خانه باز شد. کودکان معصوم دیدند مرد ناشناسی همراه مادرشان به خانه آمد و مشك آب را به عوض مادرشان به دوش گرفته است. مرد ناشناس مشك را به زمین گذاشت و از زن پرسید: خوب معلوم است که مردی نداری که خودت آبکشی می‌کنی، چطور شده که بی کس مانده ای؟ شوهرم سرباز بود. علی بن ابیطالب او را به یکی

از مرزها فرستاد و در آنجا کشته شد. اکنون منم و چند طفل خردسال.

مرد ناشناس بیش از این حرفی نزد. سر را به زیر انداخت و خداحافظی کرد و رفت، ولی در آن روز آنی از فکر آن زن و بچه هایش بیرون نمی رفت. شب را نتوانست راحت بخوابد. صبح زود، زنبیلی برداشت و مقداری آذوقه از گوشت و آرد و خرما در آن ریخت و یکسره به طرف خانه دیروزی رفت و در زد. کیستی؟ همان بنده خدای دیروزی هستم که مشک آب را آوردم، حالا مقداری غذا برای بچه ها آورده ام. خدا از تو راضی شود و بین ما و علی بن ابیطالب هم خدا خودش حکم کند! در باز گشت و مرد ناشناس داخل خانه شد، بعد گفت: دلم می خواهد ثوابی کرده باشم، اگر اجازه بدهی، خمیر کردن و پختن نان، یا نگهداری اطفال را من به عهده بگیرم. بسیار خوب! ولی من بهتر می توانم خمیر کنم و نان بپزم، تو بچه ها را نگاه دار تا من از پختن نان فارغ شوم. زن رفت دنبال خمیر کردن. مرد ناشناس فوراً مقداری گوشت که خود آورده بود کباب کرد و با خرما، با دست خود به بچه ها خورانید. به دهان هرکدام که لقمه ای می گذاشت می گفت: فرزندم! علی بن ابیطالب را حلال کن، اگر در کار شما کوتاهی کرده است. خمیر آماده شد. زن صدا زد: بنده خدا همان تنور را آتش کن. مرد ناشناس رفت و تنور را آتش کرد. شعله های آتش زبانه کشید و چهره خویش را نزدیک آتش آورد و با خود می گفت: حرارت آتش را بچش، این است کیفر آن کس که در کار یتیمان و بیوه زنان کوتاهی می کند. در همین حال بود که زنی از همسایگان به آن خانه سر کشید و مرد ناشناس را شناخت، به زن صاحب خانه گفت: وای به حالت! این مرد را که کمک گرفته ای نمی شناسی؟! این امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است. زن بیچاره جلو آمد و گفت: ای هزار خجالت و شرمساری از برای من، من از تو معذرت می خواهم. نه، من از تو معذرت می خواهم که در کار تو کوتاهی کردم (بحارالانوار، ج ۷ (باب ۱۰۳) ص ۵۹۷). موفق باشید